



Cultural governance is a new concept of governance

Reza Najjari¹, Fakhrieh Sadehnezhad^{1*}

1. Associate Professor, Department of Management,
Payam Noor University, Tehran, Iran

2. PhD student, Department of Management, Payam
Noor University, Tehran, Iran

Date of receipt: 22/Nov/2022

Date of acceptance: 21/Dec/2022

Review

This research tries to provide new information about the types of governance, i.e. cultural governance, which has few records in the country. The research has been compiled by using the library method and studying Latin books and articles. Cultural governance is the governance of culture. This includes cultural policy made by governments, but also extends to cultural influence exerted by non-state actors and policies that indirectly affect culture. The tendency to discuss cultural governance rather than politics is consistent with a broader shift from government to governance, with an emphasis on shifting government policymakers to the influence of civil society organizations and the private sector. A broad interpretation of "government" can also include government policies outside the scope of cultural policy that nonetheless affect culture. In order to understand the governance of a cultural object, it must not only be considered in isolation, but also in light of the overlaps and often conflicting interactions between the different spheres of government that have an interest in the "cultural object". be taken Such considerations lead to the concept of cultural governance in a broad sense.

Keywords: culture, governance culture, cultural governance

حکمرانی فرهنگی مفهوم جدیدی از حکمرانی

رضا نجاری^۱، فخریه ساده نژاد^۲*

۱. دانشیار، گروه مدیریت، دانشگاه پیام نور، تهران، ایران
۲. دانشجوی دکتری، گروه مدیریت، دانشگاه پیام نور، تهران، ایران

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۴/۱۹ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۰۶/۲۸

چکیده:

این پژوهش سعی دارد مطالب جدیدی از انواع حکمرانی، یعنی حکمرانی فرهنگی که سوابق اندکی در داخل کشور دارد، بپردازد. پژوهش با استفاده از روش کتابخانه ای و مطالعه کتب و مقالات لاتین به تدوین مطالب پرداخته است. حکمرانی فرهنگی، حکمرانی فرهنگ است. این شامل سیاست فرهنگی ساخته شده توسط دولت ها می شود، اما به نفوذ فرهنگی اعمال شده توسط بازیگران غیردولتی و سیاست هایی که به طور غیرمستقیم بر فرهنگ تأثیر می گذارند نیز گسترش می یابد. گرایش به بحث درباره حکمرانی فرهنگی به جای سیاست، با تغییر گسترده تر از دولت به حکومت، با تأکید بر تغییر سیاست گذاران دولتی به تأثیر سازمان های جامعه مدنی و بخش خصوصی مطابقت دارد. تفسیر گسترده ای از «حکومت» همچنین می تواند شامل سیاست های دولت خارج از محدوده سیاست فرهنگی باشد که با این وجود بر فرهنگ تأثیر می گذارد. برای اینکه بتوانیم حاکمیت یک شیء فرهنگی را درک کنیم، این موضوع نه تنها باید به تنهایی مورد توجه قرار گیرد، بلکه باید در پرتو همپوشانی ها و تداخلات اغلب متناقض بین حوزه های مختلف حکومتی که به "ابژه فرهنگی" علاقه مند هستند، در نظر گرفته شود. چنین ملاحظاتی به مفهوم حکمرانی فرهنگی در معنای وسیع منجر می شود.

کلید واژگان: فرهنگ، فرهنگ حکمرانی، حکمرانی فرهنگی

۱- مقدمه

این پژوهش مفهوم خاصی از حکمرانی فرهنگی را به عنوان یک مفهوم معرفی می کند. به عنوان یک گام مقدماتی، اصطلاح «فرهنگ» و سپس مفهوم حکمرانی فرهنگی را مورد بحث قرار می دهد. علوم انسانی کلاسیک، انسان شناسی اجتماعی و فرهنگی، مطالعات فرهنگی، علوم اجتماعی، و همچنین زیربخش هایی از علوم

خاص مانند جغرافیای فرهنگی، همگی به شیوه‌های متنوع، متداخل و متفاوت به مسائل فرهنگی می‌پردازند. در دهه ۱۹۹۰ همه آنها تحت تأثیر چرخش‌های فرهنگی و رویکردهای نوآورانه مطالعات فرهنگی بریتانیا قرار گرفتند. "دانشگاه پس از مطالعات فرهنگی" موضوع پانلی بود که در سال ۲۰۰۹ در کنفرانس بهار انجمن مطالعات فرهنگی آمریکا برگزار شد. بر اساس گزارش‌های کنفرانس، هیچ یک از شرکت‌کنندگان موفقیت این رشته را زیر سوال نبردند. آنها اظهار داشتند که این امر علوم انسانی ایالات متحده را در طول دو دهه گذشته کاملاً متحول کرده است. توماس استاینفلد^۱ (۲۰۰۹) مشارکت در کنفرانس را با گفتن اینکه درگیر شدن با فرهنگ عامه تا حدی در مرکز توجه قرار گرفته بود، در پیوند عجیبی از علایق خصوصی و نیاز شدید به نظریه، که موفقیت آن را نمی‌توان نادیده گرفت. در دهه ۱۹۹۰، اصطلاحی در چشم‌انداز آکادمیک آلمان تثبیت شد که به طور نهادی در عناوین کتاب‌ها، و در تغییر نام دانشکده‌ها و برنامه‌های تحصیلی قابل مشاهده بود، که تا آن زمان وجود نسبتاً مهمی داشت، یعنی اصطلاح "Kulturwissenschaften". که می‌تواند به انگلیسی به عنوان مطالعات فرهنگی یا بهتر است به عنوان علوم فرهنگی ترجمه شود. همانطور که جستجوی ساده گوگل نشان می‌دهد، هر دو ترکیب را می‌توان در انگلیسی نشان داد که وجود دارند، اما بسیار رایج نیستند، و می‌توانند منجر به ارتباط نادرست در مورد محتوای "Kulturwissenschaften" شوند. در هر صورت، این اصطلاحات نباید بدون تأمل به جای یکدیگر استفاده شوند. در دنیای آلمانی زبان، "Kulturwissenschaften" اصطلاح رایج علوم انسانی (به معنای واقعی کلمه: علوم ذهن) را به زبان می‌آورد. که اساساً از نظر گستره و موضوعات معادل علوم انسانی انگلیسی است، یعنی رشته‌های فلسفه و زبان‌شناسی، به عنوان مثال، مطالعات موسیقی، تاریخ هنر، و معمولاً همچنین الهیات و مطالعات دینی. تغییر نام بخش‌ها معمولاً بیانی از تحولات و جهت‌گیری مجدد مفهومی که در این مورد از جمله با تکمیل چرخش‌های فرهنگی و استقبال از مطالعات فرهنگی نمایان می‌شود. در این فرآیند مطالعات فرهنگی و علوم اجتماعی^۲ (علوم اجتماعی^۳) تا حدی به اصطلاحات تکمیلی تبدیل شدند، و بنابراین، در جهان آلمانی زبان، به دنبال اجماع مسلماً بدون تناقض، اما هنوز به طور گسترده مشترک، مطالعات فرهنگی نه تنها علوم انسانی سنتی را، بلکه انسان‌شناسی فرهنگی و اجتماعی - که به نوعی توانسته است جایگاه یک رشته پیشرو را به خود اختصاص دهد - و همچنین بخش‌های فرعی کوچکتری مانند جغرافیای فرهنگی در بر می‌گیرد. هدف این پژوهش این است که فرهنگ را در یک دیدگاه خاص علوم اجتماعی، یعنی در رابطه با مسائل هدایت سیاسی و حکمرانی، قرار دهد. برای پرداختن صحیح به این موضوع،

^۱ Steinfeld, Thomas

^۲ Sozialwissenschaften

^۳ social sciences

لازم است که با تبیین اصطلاحات مرکزی فرهنگ^۱ و حکمرانی^۲ شروع کنیم. انجام این کار، به حوزه موضوعی می پردازد که از مرزهای تعدادی از رشته های علمی می گذرد که از یک سو به مطالعات فرهنگی و از سوی دیگر به علوم اجتماعی (علوم اجتماعی) تعلق دارند. مطالعات فرهنگی و علوم اجتماعی همیشه با هم همپوشانی داشته اند، همانطور که از نحوه برخورد با برخی از دانشمندان مشهود است. بنابراین، متفکری مانند ماکس وبر را می توان در شجره نامه های هر دو رشته یافت. در یک رشته نسبتاً کوچک مانند جغرافیای انسانی، قابل توجه است که بسته به زمینه (کنفرانس، پروژه کتاب، جلد ویرایش شده)، گاهی اوقات همان فرد به عنوان یک جغرافیدان فرهنگی و در مواقع دیگر به عنوان یک جغرافیدان اجتماعی ذکر می شود. در مقدمه سه جلدی کتاب «راهنمای مطالعات فرهنگی» (جیگر و دیگران، ۲۰۰۴، ص ۷)، نویسندگان وضعیت کنونی دوسوگرایانه مطالعات فرهنگی (و در نتیجه تا حدودی علوم انسانی انگلیسی زبان) را تأیید می کنند. از یک سو، نویسندگان ادعا می کنند که فرهنگ های فرهنگی اهمیت فزاینده ای برای تفسیر و جهت گیری فرهنگی جوامع امروزی پیدا می کنند، در حالی که از سوی دیگر، خودفهم موضوعی، نظری و روش شناختی آن ها به هیچ وجه روشن نیست. بین المللی شدن و بین رشته ای شدن بحث مطالعات فرهنگی این موضوع را پیچیده تر کرده است: اما مطالعات فرهنگی به معنای سنت آلمانی دهه های اول قرن بیستم به وضوح به چیزی غیر از مطالعات فرهنگی بریتانیا یا انگلیس یا جریان های ساختارگرایی اشاره دارد و پاسا ساختارگرایی در فرانسه توسعه یافت. در نتیجه این سردرگمی، واژه فرهنگ در خطر تبدیل شدن به یک چاشنی است که گزینش تحلیلی ندارد و دیگر قادر به ترکیب سؤالات و یافته های مطالعات فرهنگی - طبق استدلال ویراستاران کتاب راهنما نیست (جیگر و همکاران، ۲۰۰۴، ص ۷). اغلب اشاره شده است که در چرخش معروف فرهنگی، تحولات متعددی رخ داده است. که به هیچ وجه سازگار نبوده و حتی گاهی متناقض هستند. چرخش فرهنگی^۳ را می توان به صورت تحلیلی تقسیم کرد (به عنوان مثال، به یک چرخش زبانی، یک چرخش نشانه شناختی، یک چرخش کیفی، یک چرخش پاسا ساختارگرا)، به طوری که بلوتو وگل^۴ (۲۰۰۳، ص ۹) برای مثال استفاده از شکل جمع چرخش های فرهنگی را برای بیان کثرت یا ناهمگونی ارجاعات به فرهنگ در شاخه های مختلف علوم اجتماعی توصیه می کند. در حالی که جنبه های خاصی از چرخش فرهنگی را می توان به طور کلی در نظر گرفت، سایر جنبه های چرخش فرهنگی بحث برانگیز است. بحث در مورد ارتباط چرخش فرهنگی، که به هیچ وجه تمام نشده است، و به طور دوره ای بحث برانگیز است، اما تا به حال به وضوح مشخص شده است، انتقاداتی را هدف قرار می دهد.

^۱ culture

^۲ governance

^۳ Cultural Turn

^۴ Blotevogel, H. H

بنابراین هدف این پژوهش مطالعه و مروری بر مفهوم حکمرانی فرهنگی به عنوان یکی از مفاهیم مهم حکمرانی که کمتر در تحقیقات داخلی به آن پرداخته شده است، می باشد.

مطالعه مبتنی بر علوم اجتماعی از پدیده های فرهنگی

لیپونر^۱ (۲۰۰۵)، ورلن^۲ (۲۰۰۳)، گرگسون^۳ (۲۰۰۳) یا پوت (۲۰۰۵) با انواع مختلف تأکید و اجرای برنامه‌ای، در پاسخ به نقدهای قابل قبولی که در بالا فرموله شده است، مواردی را برای ارجاع بیشتر به علوم اجتماعی در جغرافیای فرهنگی مطرح کرده‌اند. رویکرد توسعه‌یافته بر این ایده استوار است که تحقیقات فرهنگ‌محور باید محکم با علوم اجتماعی مرتبط باشد. اشمیت^۴ (۲۰۱۱) برای اجرای تحقیقات مبتنی بر علوم اجتماعی در مورد پدیده های فرهنگی (و به عنوان یک جغرافیدان، به ویژه برای یک جغرافیای فرهنگی مبتنی بر علوم اجتماعی)، استدلال می کند که از یک سو به بررسی بازتولید پدیده های فرهنگی می پردازد و از سوی دیگر به بررسی اهمیت پدیده های فرهنگی برای بازتولید اجتماعی یا برای بخش های فرعی عملکردی مانند سیاست می پردازد. منظور از پدیده ها یا واقعیت های فرهنگی، ارائه مفاهیم و معناست. و از سوی دیگر، آن دسته از اعمال، اعمال و مصنوعات که در آنها این گونه مفاهیم و معناها به طور مستقیم بیان می شود. مسئله بازتولید اجتماعی واقعیات فرهنگی را می توان به پرسش هایی در مورد دگرگونی، تغییر واقعیت های فرهنگی از طریق تغییرات اجتماعی یا از طریق تأثیرات اجتماعی (از جمله تأثیرات سیاسی، اقتصادی یا فناوری)، مسئله هدایت اجتماعی و سیاسی، تنظیم یا حکمرانی حقایق فرهنگی متمایز کرد.

۲- مبانی نظری

تنوع اصطلاح "فرهنگ" و دیدگاه های نظری در مورد فرهنگ در این مرحله مناسب به نظر می رسد که پیش از ادامه استدلال به سمت پژوهش علوم اجتماعی در مورد پدیده های فرهنگی، در مورد اصطلاح «فرهنگ» تأمل کنیم. علوم فرهنگی باید به این واقعیت پردازد که در نتیجه تاریخچه این اصطلاح، تنوع اصطلاحات «فرهنگ» هم در رشته های دانشگاهی و هم در گفتمان عمومی وجود دارد. این حداقل دو پیامد دارد. از یک سو، نویسنده باید از خود بپرسد که در حال ارائه کدام درکی از

فرهنگ یا فرهنگی است. همین امر در مورد هر رویکرد پارادایمی خاص صدق می کند. علوم قادر نیستند، یا دیگر قادر نیستند، یا فقط در رابطه با پارادایم های خاص قادر به تعریف قطعی اصطلاحات اصلی خود با اجماع گسترده از جامعه علمی هستند. اما رشته های دانشگاهی حداقل باید در مورد اصطلاحات اصلی خود شفاف باشند - زیرا در غیر این صورت، اساس عمل علمی خودشان چه خواهد بود؟ از سوی دیگر، علوم فرهنگی باید به این واقعیت بپردازد که مفاهیمی از فرهنگ یا فرهنگی وجود دارد که خود آنها در آن سهیم نیستند و در جامعه و در حوزه های تحقیقاتی خاص خود تأثیرگذار هستند. در چند سال گذشته مجموعه ای از تلاش ها از سوی نویسندگان علوم فرهنگی و اجتماعی با هدف ردیابی و نظام بندی معانی گوناگون و تبارشناسی واژه فرهنگ صورت گرفته است (ایگلتون^۱، ۲۰۰۱؛ رکویتز^۲، ۲۰۰۴). بنابراین، روپرز^۳ (۱۹۹۷، ص ۱۶۷) در اولین تلاش، بین (۱) فرهنگ در مفهوم پرورش یافتن، به معنای متمدن، (۲) فرهنگ در مفهوم فعالیت خلاقانه، هنری، و در نهایت (۳) فرهنگ به عنوان یک نظام جهانی معنا و جهت گیری خاص جوامع، سازمان ها و گروه ها، تمایز قائل می شود.

نظام بندی مفاهیم مختلف فرهنگ، که تلاش می کند ارجاعات تاریخی، زمینه ها و مرزهای آنها را ردیابی کند، در کار آندریاس رکویتز (۲۰۰۴) یافت می شود. بر اساس تحولات تاریخی، رکویتز بین چهار نوع تعریف فرهنگ تمایز قائل می شود:

(۱) مفاهیم هنجاری فرهنگ که در دوران روشنگری شکل گرفت و هدف آن شیوه زندگی طبقه متوسط جدید با آرمان های آموزشی و رشد شخصیت فردی بود. فرض بر این است که این مفاهیم حاوی "یک استاندارد جهانی متمدن، که مخفیانه با فرهنگ طبقه متوسط مطابقت دارد" است (رکویتز ۲۰۰۴، ص ۴).

(۲) مفاهیم کلیت گرا، زمینه ای یا کل نگر فرهنگ: در این گونه ها، مفهوم فرهنگ زمینه سازی و تاریخی سازی می شود: «فرهنگ دیگر شیوه ای خاص از زندگی نیست، بلکه فرهنگ ها شیوه های معین زندگی گروه های فردی در تاریخ هستند و بنابراین مفهوم فرهنگ به صورت جمع رخ می دهد» (رکویتز، ۲۰۰۴، ص ۵). از طرفداران برجسته این مفهوم از فرهنگ می توان به یوهان گوتفرد هررد^۴ و ادوارد بی تیلور^۵ به عنوان یکی از بنیانگذاران انسان شناسی فرهنگی آمریکای شمالی اشاره کرد. مدرسه جغرافیای فرهنگی ایالات متحده-آمریکایی برکلی در اطراف سی. او. ساور^۶ را نیز می توان به عنوان متعلق به این مفهوم طبقه بندی کرد. برخلاف تقابل های



بعدی «فرهنگ» و «جامعه»، فرهنگ‌ها در اینجا به‌عنوان پیوند سرزمینی و قرار گرفتن در یک مکان خاص تصور می‌شوند و جوامع با یکدیگر شناسایی می‌شوند (رکویتز، ۲۰۰۴، ص ۵).

(۳) مفاهیم فرهنگ مبتنی بر نظریه تمایز، نظریه بخشی یا نظریه تمایز کارکردی، که از مفاهیم هنجاری فرهنگ از طریق محدودیت‌های مفهومی توسعه یافته است. این نوع مفهوم از فرهنگ دیگر به سمت یک سبک زندگی جامع نیست، بلکه به سمت حوزه‌های بسیار فرهنگی پراکسیس^۱ مانند تئاتر و هنر است. این درک از فرهنگ تا به امروز به تعیین معناشناسی روزمره فرهنگ ادامه می‌دهد و یک «زیر سیستم متمایز اجتماعی از جامعه مدرن که در تفاسیر فکری و زیبایی‌شناختی جهان تخصص دارد» را توصیف می‌کند. به گفته رکویتز (۲۰۰۴، ص ۶)، مفهوم بخشی فرهنگ دستخوش یک تفسیر مجدد کارکردگرایانه به ویژه در جامعه شناسی تالکوت پارسونز شد.

(۴) مفاهیم معناگرا یا دانش و نمادمحور فرهنگ: رکویتز مجموعه‌ای از مفاهیم فرهنگ را که در قرن بیستم در علوم اجتماعی و علوم فرهنگی توسعه یافتند، در زیر این دسته قرار می‌دهد. مفاهیم مربوط به فرهنگ در رویکردها و کارهای نیمه اول قرن، به ویژه در پدیدارشناسی^۲، در «فلسفه اشکال نمادین»^۳ ارنست کاسیرر^۴ (۱۹۲۳)، در هرمنوتیک^۵، در فلسفه زبانی لودویگ ویتگنشتاین^۶ و در نظریه زبانی ساختاری فردیناند دو سوسور^۷، ریشه دارند. پس از سال ۱۹۵۰، چنین رویکردهایی به طور موضوعی در علوم فرهنگی (مثلاً از فلسفه زبانی تا نظریه عمومی فرهنگی) گسترش یافت، رادیکال و ترکیب شد. این رویکردها تا امروز در بحث علوم فرهنگی بنیادی باقی مانده‌اند و چشم اندازهای چرخش‌های فرهنگی را شکل داده‌اند.

در دیدگاه ساخت‌گرای اجتماعی^۸، فرهنگ خود را به‌عنوان نظام‌های معنی‌دار و نظام‌های تمایز نشان می‌دهد که «در شکل خاص خود از «سازمان نمادین واقعیت»^۹، پیش‌زمینه‌ی کنش‌های ضروری را از کنش‌های اجتماعی نشان می‌دهند» (رکویتز، ۲۰۰۴، ص ۷). از نظر رکویتز، این مفهوم جدید علمی فرهنگی از فرهنگ، دیدگاه اقتضایی در فرهنگ را که به درجات متفاوتی در مفاهیم قدیمی تر فرهنگ وجود داشت، رادیکال می‌کند: نظام‌های فرهنگی از نظر تاریخی رشد کرده‌اند و در اصل، آنها می‌توانند شکل متفاوتی داشته باشند.

praxis^۱
phenomenology^۲
of Symbolic Forms Philosophy^۳
Ernst Cassirer's^۴
hermeneutics^۵
Wittgenstein Ludwig^۶
structural linguistic theory of Ferdinand de Saussure^۷
social constructivist^۸
organization of reality Ymbolic^۹

ساخت مفهوم معناگرا یا معرفتی و نمادمحور فرهنگ به عنوان مفهوم فرهنگ معاصر علوم فرهنگی می تواند این واقعیت را پنهان کند که در نهایت چندین مفهوم نسبتاً متفاوت از فرهنگ در این مقوله گرد هم آمده است و با اهداف مختلف پژوهشی مانند زبان و اهداف گفتمان گرا یا نظریه گرا مطابقت دارد.

فرهنگ حکمرانی^۱

نوئولوژی «فرهنگ حکومت داری» در اینجا با مفهوم تثبیت شده فرهنگ سیاسی مرتبط است. به عنوان مثال، توسط فرهنگ تفسیری سیاسی (محلی)، کارل روته (۱۹۸۷) «مجموع مدل‌های تفسیری-محلی-مسلط-محلی-تعریف و ساختار-مسئله‌ای تفسیری ارائه شده در هر مورد خاص برای درک مسئله از یک فرد یا یک جمع» و برای تعریف مسئله در گفتمان‌های عمومی را درک می‌کند (انهوت^۲، ۲۰۰۰، ص ۲۶). مفهوم فرهنگ حکمرانی به دو جنبه مرتبط، اما از نظر تحلیلی قابل تفکیک اشاره دارد:

(1) مشابه درک فوق از فرهنگ سیاسی، فرهنگ حاکمیتی تعریف‌کننده و مشکل‌ساز می‌تواند به آداب و رسومی اشاره کند که در انتخاب مشکلاتی که باید حل شوند، غالب هستند.

یک تز ممکن (که در هر مورد به صورت تجربی مورد آزمایش قرار می‌گیرد) این است که در نهادهای اصلی یک رژیم حکومتی، دیدگاه‌های نسبتاً یکسانی در این رابطه بازتولید می‌شوند، در حالی که، برای مثال در سطوح «پایین‌تر» یک سیستم حکومت‌داری چند سطحی، گفتمان‌ها یا حوزه‌های سیاسی مختلف در عرصه‌های گوناگون به هم می‌رسند و یک نگاه غالب، به معنای مفاهیم بالاتر رژیم، ابتدا باید تثبیت شود، یا به دلیل مواضع هژمونیک گفتمان‌های دیگر، جلوی آن گرفته می‌شود.

(2) فرهنگ حاکمیت رویه‌ای به الگوی کنش و نگرش‌های مسلط که روابط متقابل بین بازیگران را می‌سازد و به این سؤال که آنها آرزوی کدام اشکال هماهنگی را دارند مرتبط است. برای مثال، می‌توان تصور کرد که گروهی از بازیگران سلطه‌جو به دنبال دستیابی به راه‌حلی از طریق گفتگو یا اجماع هستند، در حالی که دیگران با تحمیل دیدگاه‌ها و منافع خود به شیوه‌ای اقتدارگرایانه تلاش می‌کنند تا از پتانسیل قدرت خود استفاده کنند. فرهنگ حاکمیت رویه‌ای اساساً برای یک ارزش‌گذاری هنجاری قابل دسترسی است. به عنوان یک قاعده، فرهنگ‌های حکمرانی در یک سیستم حکومتی چند سطحی، مانند یک رژیم بین‌المللی، همگن نیستند. اما باید به عنوان وابسته به یک مکان، مقیاس یا عرصه خاص تصور شود، حتی زمانی که امکان شناسایی ویژگی‌ها و گرایش‌های کلی در فرهنگ‌های حاکمیتی فردی وجود داشته باشد.

فرآیندهای حکمرانی

ساختارهای حکمرانی در معرض تغییر و در نتیجه فرآیند هستند. عبارت «فرآیند حکمرانی» در معنای خود به مفهوم سیاست در علوم سیاسی مربوط می‌شود و می‌تواند به دو حوزه اشاره داشته باشد: اول، فرآیندهای مذاکره در حوزه خاص حکومت‌داری (مشابه اصطلاح سیاست). و ثانیاً قواعد، نهادها، ساختارها و قوانین اساسی که حکومت بر اساس آن سازماندهی می‌شود (مشابه با سیاست). این قوانین و ساختارها را می‌توان به طور صریح تغییر داد. این قواعد و ساختارها را می‌توان به طور صریح از طریق فرآیندهای مذاکره یا به طور مودیانانه از طریق تغییرات تدریجی در عملکرد روزمره تغییر داد.

می‌توان تصور کرد که بازیگران جدیدی وارد فرآیند حکمرانی شده و آن را به طور اساسی تغییر دهند. نمونه‌ای از این امر می‌تواند گسترش گروه G7 یا G8 در سیاست بین‌المللی برای تشکیل G20 باشد. حتی زمانی که اساسنامه یک ساختار حکومتی به طور رسمی بدون تغییر است، می‌توان آن را از طریق تغییرات در عمل تغییر داد. یک مثال در اینجا «میزگرد» بین جنبش حقوق مدنی و رهبری دولت و حزب در جمهوری دموکراتیک آلمان است که عملاً برای چندین ماه در سال ۱۹۸۹/۹۰ بر جمهوری دموکراتیک آلمان حکومت کرد، حتی اگر قانون اساسی به طور رسمی بدون تغییر باقی ماند.

حکمرانی فرهنگی^۱

در نگاه اول، به نظر می‌رسد که حکمرانی فرهنگی هیچ تفاوتی با سایر حوزه‌های حاکمیت بخشی، مانند حاکمیت محیطی یا حاکمیت ریسک ندارد. با این حال، با توجه به جایگاه محوری مفهوم فرهنگ در علوم اجتماعی و یا علوم انسانی، در اینجا باید محتاط باشیم. اگر فرهنگ به‌عنوان یک رمز، به‌عنوان ارجاع به روابط فراگیر مفهوم و معنا در کنش‌ها و نهادهای انسانی درک شود، آن‌گاه رویکرد فرهنگی-حکومتی معادل بازسازی هدایت اجتماعی تولید مفهوم و معنا خواهد بود. چنین رویکردی شکل خاصی از دسترسی به سوالات محوری در علوم اجتماعی و مطالعات فرهنگی را فراهم می‌کند. از سوی دیگر، اگر حکمرانی فرهنگی به اصطلاح روزمره فرهنگ (بالا) در نظر گرفته شود، سپس یک رویکرد فرهنگی-حکومتی به بازسازی مدیریت سیاسی-اجتماعی نهادها یا حوزه‌هایی مانند تئاتر، اپرا، هنر و موسیقی کلاسیک محدود می‌شود. اگر فیلم و رسانه، موسیقی عامه‌پسند، و شاید زبان و آموزش را اضافه کنیم، تقریباً همان حوزه‌ای را خواهیم داشت که عموماً تابع سیاست‌های فرهنگی است (وزارت خارجه فدرال، ۲۰۰۷). در این صورت، ما با درک بخشی از حکمرانی

فرهنگی سر و کار خواهیم داشت. بنابراین، مفاهیم فرهنگی مختلف را می توان در مقابل درک متناظر از حکومت فرهنگی قرار داد. بسته به اینکه چه مفهومی از فرهنگ به عنوان مبنا در نظر گرفته شود، مفاهیم «محدود» و «گسترده» حاکمیت فرهنگی قابل تصور است.

موضوعات مختلف حکمرانی فرهنگی، بسته به اینکه کدام مفهوم از فرهنگ استفاده می شود

- موسسات و نمایش های متعلق به فرهنگ عالی (موزه ها، تئاتر، اپرا)، معماری، میراث فرهنگی و هنرهای کوچک تثبیت شده
- فرهنگ عامه، اشکال سنتی یعنی غیرغربی بیان فرهنگی، اشکال فرهنگی در میان اقشار پایین اجتماعی
- دین، اشکال بیان دینی
- "صنعت فرهنگی" (به معنای استعاری که هورکهایمر / ادورنو به کار می برد) یا اقتصاد فرهنگی: تلویزیون، رسانه، فیلم، اقتصاد موسیقی
- زبان ها و اشکال فرهنگی بیان در جوامع چند قومیتی، چند فرهنگی، چند مذهبی یا استعمار شده، از جمله سنت های به حاشیه رانده شده و سرکوب شده
- تولید معنا و معنا و نمادها در حوزه های اجتماعی «غیر فرهنگی» (بر اساس درک روزمره): اقتصاد، سیاست.

تبارشناسی ایده ها در مورد حکمرانی فرهنگی

رویکرد حکمرانی فرهنگی مفهومی نسبتاً جدید را در بر می گیرد و بنابراین می تواند ادعا کند که به ابژه های آن از منظر جدید خاصی توجه می کند. اما تأمل آکادمیک در مورد هدایت اجتماعی، سیاسی یا اقتصادی پدیده های فرهنگی به قدمت جامعه شناسی است که یک رشته دانشگاهی برای مطالعه جوامع «مدرن» است. بنابراین، رویکرد حاکمیت فرهنگی بخشی از یک سنت دیرینه در علوم اجتماعی در تأمل در فرهنگ و ارتباط آن با حوزه های فرعی اجتماعی مانند سیاست و اقتصاد است. هدف پژوهش حاضر این نیست که سنت های نظری قدیمی تر را در خدمت مفهوم حکمرانی فرهنگی قرار دهد. قابل قبول است که فرض کنیم در درازمدت بحث آکادمیک از مفهوم حکمرانی فراتر رفته و مفاهیم جدیدی جایگزین آن خواهد شد. اما تأمل در هدایت اجتماعی فرهنگ تا زمانی که علوم اجتماعی به حیات خود ادامه دهد ادامه خواهد داشت. در این مفهوم متواضع و با آگاهی کامل از اقتضای انتخاب مفهوم خودمان، تلاش خواهیم کرد تا بر اساس تعداد معدودی از نویسندگان و سنت های نظری، برخی از ایستگاه های تفکر جامعه شناسی را در مورد هدایت اجتماعی فرهنگ ترسیم کنیم.

ماکس وبر

مفهوم فرهنگ ماکس وبر قبلاً در فصل مورد بحث قرار گرفته است. از نظر وبر، "معنای فرهنگی" یک شی

توسط فرد، جامعه، محقق یا جامعه علمی به آن نسبت داده می شود. ماکس وبر چیزی را برای ما باقی نگذاشت که بتوانیم آن را به عنوان مفهومی از حکومت فرهنگی پیش رو در نظر بگیریم. اما در مطالعات او، به عنوان مثال در مورد جامعه‌شناسی دین، و در تأملات مفهومی‌اش، کار او نشان می‌دهد که چه روابط متقابل پیچیده‌ای بین حوزه‌های سیاسی، اقتصادی، و مثلاً حوزه‌های مذهبی وجود دارد. به گفته گابریل کاپای (۲۰۰۱، ص ۸۰) اصالت اندیشه وبر را می‌توان در این واقعیت نیز مشاهده کرد که او از ماتریالیسم تاریخی که واقعیت‌های اجتماعی و فرهنگی را محصول روابط اقتصادی مارکسیست «مبتذل» تفسیر می‌کرد، به همان اندازه فاصله گرفت. مدل پایه-روبنا و از مفاهیم ایده‌آلیستی که جامعه و تحول تاریخی آن را صرفاً بیانگر تأثیر افکار می‌دانست. وبر هر دو دیدگاه را یک طرفه می‌داند، اما آنها را به‌عنوان نیروی محرکه مشروع برای تحقیق می‌پذیرد، مشروط بر اینکه آنها را نه مطلق، بلکه مکمل، یا به‌عنوان رویکردهای «میان برد» محدود و ناقص و نه به‌عنوان نظریه‌های جامع در نظر بگیریم (کاپای، ۲۰۰۱، ص ۸۰). وبر برای تحقیقات اجتماعی به عنوان یک کل، و در نتیجه تلاش برای مطالعه حکمرانی فرهنگی، پیشنهاد می‌کند که تأثیر متقابل فرآیندهای اجتماعی بین ایده‌ها، نهادها، و کنشگران یا کنش‌ها/عمل‌ها باید به دقت مشاهده شود و بر اساس آن شناسایی نشود. پیش‌دوری‌های مفهومی قبل از تحلیل تجربی یک دیدگاه هشیارانه، به معنای وبر، ممکن است برای در نظر گرفتن رویکردهای نظری که تمایل دارند رابطه بین فرهنگ و سایر حوزه‌های اجتماعی را تنها از منظری خاص مورد توجه قرار دهند، مفید باشد. علاوه بر مارکسیسم سنتی، این شامل فرمول‌بندی‌های ثابتی از نئوگرامشیانیسم نیز می‌شود.

آنتونیو گرامشی

متفکر مارکسیست غیرمعارف آنتونیو گرامشی (۱۸۹۱-۱۹۳۷) یک نظریه اجتماعی و فرهنگی بسته خودش را تدوین نکرد. این برنامه گرامشی‌ها (نو) بود که پیشنهادهای گرامشی را نقطه شروعی برای تأملات خود در مورد نقش فرهنگ و ایده‌ها، نه تنها در سیاست ملی، بلکه از طریق انتقال، در سیاست بین‌الملل می‌دانستند. رابرت کاکس، دانشمند علوم سیاسی، در آغاز دهه ۱۹۸۰، پس از خواندن دفترچه‌های زندان گرامشی، مفهوم هژمونی را برای نظریه روابط بین‌الملل (IR) به شیوه‌ای جدید و به گونه‌ای متمایز از برداشت‌های «واقع‌گرایانه» بارور کرد. هژمونی آنتونیو گرامشی به عنوان یک مارکسیست غیرمعارف، مفهوم هژمونی را با توجه به فرآیندهای سیاسی در اروپا پس از انقلاب بلشویستی بازتاب داد. سوالی که گرامشی را در دهه ۱۹۲۰ به خود مشغول کرد این بود که بورژوازی به عنوان طبقه حاکم در اروپای غربی - بر خلاف روسیه قبل از انقلاب - نه تنها توسط دستگاه اجباری نهادی دولت حمایت می‌شد. بر اساس تحلیل گرامشی، این کشور همچنین دارای

مفاهیم و ایده هایی بود که موقعیت ممتاز آن را تضمین می کرد، به عنوان مثال مفاهیم مالکیت خصوصی و اقتصاد سرمایه داری. این مفاهیم همچنین به وسیله نهادهای اجتماعی مانند کلیسا، مدارس و رسانه ها در رأس اقشار متوسط و پایین اجتماعی تثبیت شد. گرامشی موقعیت بورژوازی را هژمونیک توصیف کرد. مفاهیم اساسی که از موقعیت بورژوازی حمایت می کرد، توسط طبقات اجتماعی پایین پذیرفته شد. با این حال، به گفته گرامشی، این پذیرش نخبگان طبقه متوسط را ملزم می کرد تا برای منافع طبقه کارگر و طبقه متوسط رو به پایین، که منجر به ظهور اشکال مختلف سوسیال دموکراسی شد، اعتنا کنند. به طوری که سرمایه داری برای طبقات اجتماعی پایین قابل قبول جلوه کرد (کاکس، ۱۹۹۶، ۱۹۸۶، ص ۱۲۶). قدرت حامی طبقه حاکم نه تنها دستگاه دولتی با ابزارهای قهری آن بود، بلکه قدرت هژمونی توافقی نیز بود. برای گرامشی، چنین هژمونی برای اطمینان از انطباق اکثریت مردم در بیشتر موقعیت ها کافی است (کاکس، ۱۹۹۶، ص ۱۲۷).

آنتونیو گرامشی برای تأملات در مورد حکمرانی فرهنگی مهم است زیرا او ایده های خاصی را در مورد عملکرد نهادهای فرهنگی در جامعه ایجاد کرد. ایده های او رویکردهای امیدوارکننده ای را برای مفاهیم گسترده حکمرانی فرهنگی ارائه می کند، یا اینکه گروه های اجتماعی مختلف آن را به عنوان ارائه دهنده ساختارهای اساسی معنا و مفهوم می دانند. اما این رویکردها اگر به شیوه مارکسیسم ارتدوکس خوانده شوند، مشکل ساز هستند، یعنی حوزه فرهنگی به تنهایی به عنوان ابزاری برای منافع مادی، مشابه مارکسیسم ارتدوکس تفسیر شود. در رابطه با نئوگرامشیا نیسم، همان ذخیره ای که ماکس وبر در مورد ماتریالیسم تاریخی یک طرفه اتخاذ کرد، باید توصیه شود. گرامشی برای علوم اجتماعی یک مدل کلی از حکمرانی فرهنگی ارائه نمی کند، اما نشان می دهد که چگونه در موقعیت های تاریخی خاص، هژمونی های فرهنگی خاص می توانند در جوامع پدید آیند و قدرتمند شوند.

۳- روش تحقیق

یک مقاله مروری به گردآوری، دسته بندی و بازنمایی پیشینه پژوهش و مبانی نظری می پردازد. لذا روش هم افزایی نظری این نوع مطالعات اندک است و در واقع اطلاعات گذشته به صورتی روشن و دقیق بازگو می شود. در دسته بندی انواع مقاله علمی یک مقاله مروری در برابر مقاله علمی-پژوهشی قرار می گیرد. این نوع مقاله براساس مطالعات کتابخانه ای انجام می شود با این وجود باید بین انواع فرامطالعه مانند روش فراترکیب و روش فراتحلیل با مقاله مروری تفاوت قائل شد. یک مقاله مروری فاقد بخش روش پژوهش و تحلیل داده ها است.



مقاله مروری نوعی مقاله است که به مرور پیشینه موجود در یک موضوع علمی می‌پردازد. در مقالات مروری، نتایج ارائه شده در نوشتارهای علمی درباره‌ی موضوعی خاص جمع‌بندی و ارزیابی می‌شود. این نوع مقاله ممکن است هر چیزی را مورد بررسی قرار دهد، به گونه‌ای طراحی می‌شود تا اطلاعاتی را که قبلاً چاپ شده‌اند خلاصه، تحلیل و ارزیابی کند. در این گونه مقالات به ندرت یافته‌ای تجربی و جدید گزارش می‌شود. مقالات مروری روایی کاملاً مشخص دارند (حبیبی، ۱۳۹۹). لذا از آنجایی که برای اولین بار این مفهوم در کشور کنکاش می‌شود از نوع اکتشافی بوده و نوع جمع‌آوری اطلاعات از سایت‌های مختلف و مقالات و کتب لاتین مرتبط با موضوع بود.

۴- بحث و نتیجه‌گیری

مفهوم حکمرانی فرهنگی آشکار شده از مطالب بالا، رویکرد حکمرانی از علوم اجتماعی را، با افکاری که در مورد پدیده‌ها و اشیاء فرهنگی که در علوم انسانی، علوم فرهنگی و همچنین در مطالعات فرهنگی بریتانیا یافت می‌شود، ترکیب می‌کند. تأکید ویژه بر این واقعیت بود که هم در دنیای آکادمیک و هم در گفتمان‌های عمومی مفاهیم مختلف فرهنگ در کنار هم وجود دارند. این باید در هر تلاشی برای مفهوم‌سازی رویکرد حکمرانی فرهنگی منعکس شود. امیدوارم چارچوب پیشنهادی هم برای دانش‌گرایان و هم برای دست‌اندرکارانی که در زمینه هدایت سیاسی و خودسازماندهی نهادهای فرهنگی کار می‌کنند مفید باشد.

منابع

- حبیبی، آرش. (۱۳۹۹). مقاله مروری. <https://parsmodir.com/db/research/review-article.php>
- Blotevogel, H. H. (2003): „Neue Kulturgeographie“ – Entwicklung, Dimensionen, Potenziale und Risiken einer kulturalistischen Humangeographie. In: Berichte zur deutschen Landeskunde, 77(1): 7-34.
- Lippuner, R. (2005): Reflexive Sozialgeographie. In: Geographische Zeitschrift, 93(3): 135-147.
- Werlen, B. (1995): Gesellschaft, Handlung und Raum. Grundlagen handlungstheoretischer Sozialgeographie. Stuttgart.
- Gregson, N. (2003): Reclaiming ‚the social‘ in social and cultural geography. In: K. Anderson/ M. Domosh/ S. Pile/ N. Thrift (eds.) The Handbook of Cultural Geography. London.
- Pott, A. (2005): Kulturgeographie beobachtet. Probleme und Potentiale der geographischen Beobachtung von Kultur. In: Erdkunde, 59(2): 89-101.
- Werlen, B. (1995): Gesellschaft, Handlung und Raum. Grundlagen handlungstheoretischer Sozialgeographie. Stuttgart.
- Schmitt, Thomas (2011) ‚Cultural Governance as a conceptual framework, Max-Planck-Institut zur Erforschung multireligiöser und multiethnischer Gesellschaften, Max Planck Institute for the



فصلنامه علمی منابع و سرمایه انسانی، دوره ۳، شماره ۱، بهار ۱۴۰۲
ISSN : 2783-3984

حکمرانی ناب

کدمقاله: HRC-2307-1102

Study of Religious and Ethnic Diversity Göttingen, (Available at: www.mmg.mpg.de/workingpapers).

Eagleton, T. (2001, orig. 2000): Was ist Kultur? Eine Einführung. München.

Reckwitz, A. (2004): Die Kontingenzzperspektive der „Kultur“. Kulturbegriffe, Kulturtheorien und das kulturwissenschaftliche Forschungsprogramm. In: F. Jaeger/ J. Rüsen (Hg.) Handbuch der Kulturwissenschaften. Bd. 3: Themen und Tendenzen. Stuttgart: 1-33.

Ropers, N. (1997): Interkulturelle Konfliktbearbeitung – Kultur als Barriere und als Brücke für Friedenssicherung und Friedensstiftung. In: B. Meyer (Hg.) Formen der Konfliktregelung. Opladen: 166-185.

Cassirer, E. (1977, orig. 1923-1929): Philosophie der symbolischen Formen. Darmstadt.

Anhut, R. (2000): Lokale politische Deutungskultur. Zum Zusammenhang von politischer Problemdeutung, sozialem Unzufriedenheits- und Konfliktpotential in der städtischen Aufnahmegesellschaft. In: W. Heitmeyer/ R. Anhut (Hg.) Bedrohte Stadtgesellschaft. Weinheim: 449-496.

Cappai, G. (2001): Kultur aus soziologischer Perspektive. In: H. Appelsmeyer/ E. Billmann Mahecha (ed.) Kulturwissenschaft. Felder einer prozessorientierten wissenschaftlichen Praxis. Weilerswist: 54-96.

Gramsci, A. (1991, orig. 1926ff.): Gefängnishefte. Kritische Gesamtausgabe, 10 Bände (Hg.: Bochmann, v. K.). Hamburg.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی